

من یک کارگرم

احمد فرخی

با تمام قوا خاک را از تپه خاکی مقابل برمی دارد و درحالی که قطرات عرق صورتش را پوشانیده بیلی را که بلندتر از قد اوست از خاک پر و خالی می کند. وقتی از سن و سالش سؤال می کنم می گوید نمی داند چند سال دارد. حدس می زنم حدود ۱۷ سال داشته باشد. با لهجه افغانستانی به ریش های نرم روی صورتش اشاره می کند و می گوید:

- وقتی به ایران آمدی این ریش ها نبود، حالا این ریش ها هست، آن وقت ها خیلی کوچک بودی.

از کارهای مختلفی که در جاهای مختلف شهر کرده می گوید:

- من در خیابان شریعتی کار کردی، بعد در میدان بزرگمهر کار کردی، بعد در بهارستان کار کردی ...

به کارهای مختلفی از رشته های مختلف ساختمان مشغول بوده، هیکلش کوچک است اما از پس کارها به خوبی برمی آید. کف دست هایش مثل چوب سفت است و ترک های لای انگشتانش از چرک و خاک سیاه است. از کودکی اش فقط کار کردن را به خاطر دارد:

کار در مزرعه و باغ های انگور در افغانستان، کار در پاکستان و نهایتاً کار در کارگاه های ساختمانی در ایران. او هم مانند ده ها هزار کارگر مهاجر افغان در بدترین شرایط کار می کند تا برای خانواده اش در افغانستان پول بفرستد. در کارگاه، در هر کجا که دستور بدهند می رود: او هم کارگر پای میکسر (بتن ساز) است، هم دستیار استاد بنا در موزاییک کاری و پلاستر سیمان و هم در تمیز کردن اطراف ساختمان ها از

نخاله ها کمک می کند. ساعت کار از ۷/۳۰ صبح شروع می شود. اینجا بیرون از شهر است و هوا بسیار سردتر از خود شهر. رئیس کارگاه اجازه روشن کردن آتش را نمی دهد. می گوید کارگران کار نمی کنند و دور آتش جمع می شوند. با نگاه معصومانه اش به من نگاه می کند و می پرسد: حالا چه کار کنیم. مهندس گفتی آتش روشن نکنی، اخراج می کنی.

به دستان یخ زده اش نگاه می کنم، و بی اختیار به لرزه اندامش از سرما. جز یک پیراهن و یک کاپشن ورزشی پاره که آن هم چند شماره از تن او کوچکتر است چیزی نپوشیده. این بار اولی نیست که رئیس کارگاه از این خرده فرمایش ها می کند. باد از حرکت و از زوزه کشیدن نمی افتد. پناه دیوار می ایستیم و پنهان از چشم رئیس کارگاه آتش روشن می کنیم.

۸:۳۰ کار روزانه به پایان رسیده و کارگران در حالی که بیل و کلنگ ها را روی دوش گرفته اند و غرق در خاک و قطره های خشک شده گچ و یا ملات سیمان هستند به جانب اتاقشان روان هستند. از میان آن ها یکی به زبان پشتو آواز غمناکی را می خواند. نگاهی به هیکل کوچک او و کاپشن کوچکتر از هیکلش می اندازم. رو به من می کند و می گوید:

- یک سال و شش برج است تو ایرانم، دیگه از سفری خسته شدی، می خواهی بری به افغانستان، راستی برام نواهار می یاری؟ من نواهار خیلی دوست داری.

(یک سال و نیم است در ایران هستم، از غربی و مسافرت خسته شدم، می خواهم به افغانستان برگردم، راستی برایم نوار می آوری؟ من خیلی نوار دوست دارم).

مدت ها است در ایران است. بارها برایم از خاطرات جاهایی که کار کرده صحبت کرده است. از روزهای سردی که سر فلکه به انتظار کار نشسته. از خانه حاج خانمی که تعمیرات ساختمان داشته و حاج خانم سعی در فریب او داشته تا علاوه بر استفاده از نیروی کارش پس انداز چند ماهه اش را نیز غارت کند! از استاد بنایی که معتاد و

همیشه در خواب بوده و او مجبور بوده حتی به جای او گچ بکشد. از چند ماهی که در پاکستان به کارگری در جاهای مختلف مشغول بوده و هم زمان مادرش در افغانستان فوت کرده:

- در پاکستان بودی بعد مادرم مرد. بعد من رفتی افغانستان دیدم مادرم نیست. من خیلی دلم سوخت. خیلی گریه کردی، خیلی زیاد.

پدرش مانند بسیاری در ولایت زابل افغانستان به باغداری و کشاورزی مشغول است. و مانند بسیاری از پدرهای آن منطقه به فرزند پسر به عنوان «ماشین تولید پول» نگاه می کند:

- بعد که از پاکستان برگشتی خونه، پدرم گفتی کجا بودی؟ او داد زد. من گفتمی رفته بودی کار بکنی. بعد یک پتوی نو با سیصد افغانی به پدر دادی. بعد او دیگه هیچی نگفتی. پدر خوشحال شدی.

با شدت گرفتن جنگ نامنظم در جنوب افغانستان میان باقیمانده نیروهای طالبان و ارتش آمریکا خیل عظیمی از مهاجرین افغان به سوی مرزهای ایران روان شدند. بخش اعظم این مهاجرین را جوانان و نوجوانان بین ۱۲ تا ۳۰ سال تشکیل می دهند. خاستگاه طبقاتی اکثر اینان دهقانی و یا حداکثر خرده مالکی است. جنگ، ناامنی، بی پولی، رکود اقتصادی و پایین بودن ارزش پول افغانستان نسبت به دیگر کشورها دلیل عمده مهاجرت افغان های جنوب است. عمده این مهاجرین از ولایت «زابل» و پشتو زبان هستند.

مهاجرین افغان در شهرهای مشهد، شیراز، تهران و اصفهان با استفاده از ارتباطاتی که با اقوام و همشهری هایشان دارند در کارگاه های راهسازی و ساختمانی و یا به عنوان نگهبان ساختمان ها مشغول به کار می شوند.

نداشتن سابقه کاری، نداشتن تخصص و عدم تسلط به زبان فارسی باعث می شود تا در کارهای سخت و غیرفنی ساختمانی مشغول به کار شوند و بسیاری از کارفرمایان نیز با استفاده از این دلایل به استثمار شدید و وحشیانه آن ها می پردازند. این کارگران از

حقوق اولیه خود هیچ اطلاعی ندارند و از طرفی چون مهاجر غیرقانونی محسوب می شوند از حق بیمه یا توانایی شکایت به مراجع قانونی محروم هستند. به همین دلیل از آن ها حداکثر استفاده (بخوانید سوء استفاده) را می کنند. اکثر این کارگران در روز بیشتر از ۹ ساعت کار می کنند. از داشتن لباس، کلاه و وسایل ایمنی محروم هستند. در برخی از کارگاه ها استادبناها یا رؤسای کارگاه پس از دادن یک چک فاقد اعتبار به کارگر مورد نظر می گیرند:

«محمد کاظم» ۲۵ ساله از استاد بنایی صحبت می کند که پس از ۲ ماه کار به او یک چک دوپست و هشتاد و پنج هزار تومانی داده و سپس ناپدید شده. چک فاقد اعتبار و بی محل است. از طرفی او کارت اقامت در ایران را ندارد و حتی اگر چک نیز بی محل نبود قادر به نقد کردن چک نیست. حوادثی که در حین کار به کشته شدن کارگران افغان منجر می گردد امری عادی است. در چند ماه گذشته سقوط در چاه، ماندن در زیر آوار و ... از مواردی بوده که در گزارش های روزنامه ها به چشم می خورد:

«عبدالرشید خان» کارگر ۲۱ ساله در حین کار بر سر یک چاه سقوط کرده و سطل بزرگ آهنی خاک برداری نیز روی او افتاد. یک ساعت پس از حادثه عبدالرشید خان درگذشت. کارفرما که با اعتراض خانواده این کارگر از بک افغان روبرو شد با پرداخت مبلغ ۷ میلیون تومان آن ها را ساکت و غائله را ختم به خیر کرد!

«حسین» کارگر ۱۸ ساله و «محمد اشرف» کارگر ۲۲ ساله در حین کار در یک گودبرداری مجاور یک ساختمان سه طبقه در تهران بر اثر عدم رعایت نکات فنی از سوی پیمانکار در محل ساختمان سه طبقه (عدم نصب تیرهای مورب و باقی نگذاشتن یک متر از پی کنی دیوار مجاور) زیر آوار جان باختند.

برخی از کارگاه های ساختمانی در خارج از شهرها قرار دارد و کارگران برای خرید مایحتاج ضروری خود بایستی به شهر بیایند. آن ها از داشتن حمام محروم هستند و کارفرما نیز حاضر به ساختن یک حمام کوچک برای آن ها نیست:

«لطیف» ۲۷ ساله می گوید: ما ۲۸ نفر هستیم که در این کارگاه کار می کنیم زمستان در اینجا خیلی سرد است و ساعت کار ما تا ۶ بعد از ظهر است برای رفتن به شهر ۱ ساعت در راه هستیم و تا آن موقع حمام ها بسته اند. کارفرما حاضر نیست برای ما یک حمام کوچک بسازد و این کار تا یک سال و نیم ادامه دارد. یعنی یک حمام حق ما نیست؟ در جواب به این پرسش که برای استحمام در این هوا چه می کنید او پاسخ می دهد با آب شیلنگ حمام می کنیم!

۴۰٪ از این کارگران زیر ۱۸ سال و کودک محسوب می شوند. کار سخت و طاقت فرسا و مداوم باعث ضعف، بیماری و خستگی مفرط این کودکان است. کارفرمایان در کار کشیدن از آن ها هیچ تفاوتی بین آن ها و کارگران مسن تر نمی گذارند.

در میدان «سبزه میدان» اصفهان کارگران افغانی از کارفرمایی به نام «مهندس حسینی» نام می برند که از روش های غیرانسانی و غیراخلاقی برای بهره کشی از کارگران افغان استفاده می کند. او در ابتدای کار با ریختن طرح دوستی با کارگزارانش آن ها را معتاد به شیره می سازد و پس از مدتی در ازای دستمزد به آن ها فقط شیره می دهد و در آخر کار چنان قیمتی را برای شیره های داده شده اعلام می کند که کارگران بدهکار می شوند. یا در برخی موارد، شبانه سراغ ماشین آلات (کمپرسور - دستگاه جوش و ...) خود در کارگاه رفته و با دستکاری و خرابکاری در آن ها وانمود می کند شبانه یک خرابکاری در کارگاهش صورت گرفته. صبح روز بعد مهندس حسینی با به راه انداختن یک بلوای ساختگی توام با فحاشی به کارگران آن ها را مقصر قلمداد کرده و نیمی از حقوق آن ها را به عنوان خسارت می ستاند یا موقع پرداخت دستمزد نمی پردازد. در حالی که عملاً دستگاه حتی آسیب هم ندیده. کارگران افغان ساکن در سبزه میدان می گویند بسیاری از شنیدن نام حسینی بر خود می لرزند.

مسئله مزد اصلی ترین مسئله این کارگران است (البته در نظام سرمایه داری مسئله مزد با توجه به وابستگی زندگی طبقه کارگر به مرزها مسئله حیاتی همه کارگران است).

برخی از مراکز کار با استفاده از ناآگاهی کارگران افغان مزد کمتری نسبت به بقیه جاها به آن ها می دهند. این مسئله در فصل زمستان که میزان کار ساختمانی پایین است و کارگران مجبورند به مزدهای پایین تن در دهند بیشتر به چشم می خورد. اما این تمام داستان نیست. اختلافات ناسیونالیستی بین کارگران ایرانی و افغان مسئله دیگری است که در تسریع روند استثمار و نفع بیشتر کارفرمایان مؤثر است. برخی به اشتباه فکر می کنند با بازگشتن کارگران افغان به کشورشان مشکل بیکاری حل شده و مزدها بالا خواهد رفت. این در حالی است که کارگران افغان فقط در بخش های خاص کارگران بدنی مشغول به کار هستند و بود یا نبود آن ها در روند کاری مشاغلی چون مهندسين، تکنيسين ها، نقشه برداران، رانندگان ماشین های سنگین و ساختمانی (لودرها، جرثقیل ها، گریدرها، کمپکتورها، کامیون ها و ...) هیچ تأثیری ندارد. از طرفی میزان بالا یا پایین بودن مزدها بر اساس ارتش بیکاران محاسبه می گردد. در واقع قانون حاکم بر مزدها از این قرار است:

اگر سرمایه افزایش پیدا کند حجم کار مزدی نیز افزایش پیدا خواهد کرد، یعنی تعداد کارگران نیز زیادتر خواهد شد. یعنی تسلط نیروی سرمایه بر روی حجم وسیع تری از کارگران افزایش می یابد. یعنی تقاضای کار بیشتر خواهد شد. بنابراین قیمت کار یعنی «دستمزد» بالا می رود.

میزان قیمت کار به پول یعنی «دستمزد» با دستمزدهای واقعی برابر نیست. و در حقیقت این «دستمزد اسمی» است. چون اسمی است که می تواند افزایش و کاهش پیدا کند در حالی که دستمزد واقعی دستمزدی است که دیگر مازاد و اضافه آن به سرمایه دار و کارفرما تعلق ندارد. دستمزد واقعی یا بدون تغییر است و یا بالا می رود در حالی که دستمزد اسمی می تواند کاهش هم پیدا کند. جالب اینجا است که دستمزدها به علت افزایش سود کاهش می یابند چون رابطه سود با دستمزدها معکوس است.

حال برای سرمایه دار و کارفرما فرقی نمی کند که از چه کارگری با چه ملیتی استفاده کند. زیرا او در پی کاهش و یا ثابت نگاه داشتن مزدها است. از طرفی ما در سال های آخر دهه ۷۰ و یکی دو سال اول دهه ۸۰ (۱۳۷۹ - ۱۳۸۱) شاهد اخراج کارگران افغان از ایران بودیم و دیدیم که این عمل هیچ تأثیری در میزان دستمزدها و همچنین رفع مسئله بیکاری در جامعه کارگری ایران نداشت. دقیقاً در همین دوره شاهد آغاز یک بحران و تورم اقتصادی در جامعه ایران بودیم.

علت رکود و بیکاری را باید نه در حضور کارگران مهاجر، بلکه در بحران های سرمایه داری جستجو کرد. اما این بار سخن از یک سرمایه داری انتزاعی و جدا از بقیه بخش های سرمایه داری جهانی نیست. ما از حلقه ای از نظام سرمایه داری در ایران صحبت می کنیم که ارتباط غیرقابل انکاری با بقیه بخش های سرمایه جهانی دارد. این در حالی است که ویژگی تقسیم سرمایه داری «ناموزون» بودن آن است. افغانستان را ویران می کند و در عوض در ایران از نیروی کار ارزان آن استفاده می کند. در دومی و قطر و ترکیه بازار توزیع صرف ایجاد می کند و در آلمان، ژاپن و آمریکا بر تولید بورژوازی تکیه دارد. در عراق و کشورهای حوزه خلیج فارس از درآمد سرشار نفت و ارزش اضافی حاصل از کار کارگران این صنعت سود می برد و محصولات آن را در کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا به فروش می رساند.

فهم این موضوع که دامن زدن اختلاف بین کارگران ایرانی و افغان فقط به نفع کارفرمایان تمام می شود کار سختی نیست. زیرا اتحاد کارگران ایرانی و افغان در محیط های کارگری می تواند در کند شدن روند استثمار و حتی ایجاد یک طبقه متشکل انترناسیونالیستی (بین المللی) کارگری بسیار مؤثر و مفید باشد.

سلاح تفرقه و بهره برداری از ناسیونالیسم و قائل شدن حریم که « اینجا وطن ماست»، «خانه ماست»، «محل کار ماست» و ... سلاحی قدیمی برای سرمایه داری جهانی است. کارگر ناآگاه ایرانی در حالی علیه کارگر مهاجر افغان جنگ روانی به راه می اندازد

که در کشورهای اروپایی جریانات راست و ناسیونالیستی علیه کارگران مهاجر ایرانی همین جنگ را به راه انداخته اند.

به راستی که کار وطن ندارد. پس کارگر نیز وطن ندارد.

آفتاب کم توان زمستانی به وسط آسمان رسیده بود. «او» و یکی دیگر از همکارانش در حال ترک کارگاه بودند تا به افغانستان مراجعت کنند. پس از یک سال و نیم (به قول خودش) "سفری" قصد بازگشت به خانه را داشت. از همه خداحافظی می کرد. او را در آغوش کشیدم و برایش آرزوی موفقیت کردم. در حالی که در چشمانش اشک جمع شده بود و مرا محکم در بغل می فشرد با فارسی آمیخته به لهجه افغانستانی شروع به خواندن شعری کرد که به او یاد داده بودم:

من کارگرم، کارگری دین من است دنیا وطن است و زحمت آیین من است

گفتم به عروس فتح، کابین تو چیست؟ گفت: آگهی صنف تو کابین من است.*

۱۳۸۴/ ۱۲/ ۲۰

* این شعر از ابوالقاسم لاهوتی است.

در نوشتن این مقاله از جزوه «کار دستمزدی و سرمایه» نوشته کارل مارکس، ترجمه م. دهقان استفاده شده است.